

این نوشته، ویراسته یک سخنرانی است که چهارشنبه ۲۹ مهر امسال در محل خانه فرهنگ تبریز و به مناسبت نمایشگاه کتاب تبریز در حضور جمعی از استادان و دانشجویان و اهل فضل ایراد شد. جواب سؤال‌ها در بازنویسی کوتاه‌تر و دقیق‌تر شده است.

□ □ □

با تشکر از حضور استادان بزرگوار و دانشجویان و علاقه‌مندان به کتاب موضوع این سخنرانی معرفی دو کتاب است: یکی شعر و شناخت (انتشارات مروارید، ۱۳۷۷) که مجموعه‌ای است از مقاله‌هایی که در طی سالیان در باب شعر نوشته‌ام و دیگری منتقدان فرهنگ (طرح نو، ۱۳۷۸) که ترجمه‌ای است از کتابی نوشته لزلای جانسون.

مقاله‌هایی که در شعر و شناخت آمده هرکدام به مناسبتی نوشته شده، هرچند می‌توان مقاله‌ای بی‌هیچ مناسبت خاصی نوشت. اما نوشتن، هر یک از این مقاله‌ها به قصد پاسخ دادن به پرسشی در زمانی بوده است. برای مثال برخی می‌گویند یک اثر هنری، شیئی است که وجود دارد و اطلاق صدق و کذب به آن کاری است بی‌معنی. در مورد یک تابلوی نقاشی یا یک مجسمه می‌توان گفت زیباست یا زشت. اما نمی‌توان گفت صادق است یا کاذب. تابلو و مجسمه وجود دارند، همین. در مورد شعر هم همین را می‌گویند. شعر شیئی است ساخته شده از زبان، شیئی هنری. در اینجا هم از صدق و کذب آن نمی‌توان سخن گفت. وقتی این شعر از منوچهری را می‌خوانیم:

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست

باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برگ رزانست که بر شاخ رزانست

گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست

دهقان به تعجب سرانگشت گزانست

کندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار  
نمی‌پرسیم که آیا واقعا الان فصل خزانست یا  
منوچهری آن را در این فصل گفته است یا آیا واقعا  
دهقان، انگشت تعجب به دندان می‌گزد؟ این شعر را  
می‌توان در تابستان هم خواند و لذت برد. لذتی که از  
این شعر می‌بریم به خاطر موسیقی دلنواز و سمفونی  
«خ»ها و «ز»ها و قافیه‌ها است. این یک شی هنری  
است که از زبان ساخته شده، مانند مجسمه که از مرمر  
ساخته شود. پرسش از صدق و کذب آن پرسش  
بی‌ربطی است. و خلاصه آنکه در اینجا هم مسئله  
صدق و کذب موردی ندارد. این نظر، نظر ساده‌ای  
نیست و نمی‌توان به راحتی آن را رد کرد. برای پاسخ  
دادن به این نظر بود که مقاله «صدق در شعر» را نوشتم  
که اولین مقاله شعر و شناخت است.

مثال دیگری بزنم. زمانی ادعا شده بود که شعر  
یعنی تصویر. می‌گفتند: شعر بی‌تصویر وجود ندارد. اما  
من متوجه شده بودم که شعرهای بسیاری داریم که  
خالی از تصویرند. برای مثال این شعر رودکی:

ای آنکه غمگنی و سزاواری

وندن نهان سرشک همی باری

رفت آنک رفت و آمد آنک آمد

بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را

گیتی است کی پذیرد همواری  
در این شعر هیچ‌گونه تصویر از آن‌گونه که متداول  
است دیده نمی‌شود اما هیچ دست کمی از شعرهای  
تصویری ندارد. به این‌گونه شعرها در ادبیات انگلیس  
شعر گفتاری (Poetry of statement) یا شعر ایده‌ها  
(Poetry of ideas) می‌گویند. سعدی یکی از استادان  
مسلم این‌گونه شعرهاست. مقاله «تصویر در شعر» را به  
همین مناسبت یعنی بحثی که در زمان نوشتن این  
مقاله مطرح بود، نوشتم.

در مناسبت دیگر مقاله «نوع و فرد در فلسفه و  
ادبیات» نوشته شد.

موضوع از این قرار بود که بنا شد به دعوت و اصرار  
دوستی برای اولین بار در مصاحبه‌ای به پرسش‌هایی  
که درباره شعر و زندگی من می‌شود شرکت کنم. البته از  
آن مصاحبه بیش از نیمی چاپ نشد و گردانندگان

مصاحبه هم از مجله بیرون آمدند. در آن مصاحبه  
صحبت از این شد که تفاوت اصلی شعر امروز با دیروز  
این است که شعر دیروز به انواع و افراد برگزیده از هنر  
و طبقه می‌پرداخت ولی شعر امروز به فرد و جزء  
می‌نگرد. از من پرسیدند آیا منطق جدید هم چنین  
تفاوتی با منطق ارسطویی دارد. پاسخی که در آن  
مصاحبه به این پرسش دادم اجمالی و ناقص بود. بعد  
هم خواننده‌ای پرسید آیا منظور شما این است که شعر  
امروز جزئی‌نگر است؟ دیدم جزء‌نگری با جزئی‌نگری  
دارد اشتباه می‌شود. این بود که ناچار شدم این مقاله را  
بنویسم و دگرگونی‌هایی را هم که در آن پدید آمده شرح  
دهم تا از مسئله به سادگی و سهل‌انگاری رد نشده  
باشم، هرچند مسئله هنوز جای بحث و تفصیل دارد.  
بقیه مقاله‌ها هم هرکدام به مناسبتی نوشته شده که  
هم‌چنان موضوعه‌ایی مطرح و جالب توجه‌اند.

در ضمن در این مجموعه دو شاعر زن برای اولین  
بار بدین تفصیل معرفی شده‌اند. یکی امیلی دیکنسون  
است که او را خواهر شکسپیر لقب داده‌اند و دیگری  
سیلویا پلات که پس از او بهترین شاعر زن انگلیسی  
زبان شناخته شده است. هدف من از معرفی این دو،  
معرفی دو شاعری بود که با فروغ فرخزاد تفاوت اساسی  
دارند. در واقع می‌خواستم دو شاعر زن متفاوت با فروغ  
فرخزاد را معرفی کنم، و بیشتر به این دلیل که می‌دیدم  
بسیاری از شاعران زن ایران خودآگاه و ناخودآگاه زیر نفوذ  
زبان و بیان فروغ هستند. البته در این سالها مجموعه  
شعرهایی از زنان شاعر ایران دیده‌ام، (بعضی نطف کرده  
و خود دفتر شعرشان را برای من فرستاده‌اند که  
می‌خواهم در اینجا از آنان تشکر کنم و خواهش کنم که  
لطفشان مستدام و مدام باشد) که نقشی دیگر زده‌اند و  
نشانه‌های استقلال زبان و بیان در آثارشان به وضوح  
دیده می‌شود.

اما کتاب منتقدان فرهنگ. این کتاب از جنبه‌های  
مختلف برای ما کتاب مهمی است. اولاً این کتاب سابقه  
بیش از ۱۲۵ سال نسبت منتقدان فرهنگ یعنی  
روشنفکران اهل ادب انگلیس و تنها انگلیس را به دست  
می‌دهد. منتقدان فرهنگ گروهی هستند که به مسائلی  
عام‌تر از مسائل منتقدان ادبی می‌پردازند.  
بسیاری از اینان مانند برنارد شاو، ایوت، جرج ارول

# روشنفکران و نقش آنان در

و دی.اچ. لارنس هنرمندان اهل ادب نیز هستند که گذشته از نقد ادبی به مسائل عام فرهنگی هم پرداخته‌اند. ثانیاً این کتاب روش پرداختن به مسائل فرهنگی و ارتباط فرهنگ، آموزش، هنر، حکومت و ساختار اجتماعی را با هم به دست می‌دهد. ثالثاً با مطالعه این کتاب و تأمل در مسائل فرهنگی ایران قبل از مشروطیت و بعد از مشروطیت می‌توان به پیدا کردن پاسخی برای این پرسش‌ها پرداخت که چرا در ایران علی‌رغم تحول عمیق در شعر و پیدا شدن شاعران انقلابی و آزادی‌خواه، منتقدان ادبی شایسته‌ای پیدا نکردیم و چرا میان نویسندگان و شاعران و اهل فلسفه نه تنها گفتگویی در تکرفت بلکه بسیاری از فلسفه‌دانان ما در جهتی درست برخلاف جهت شاعران حرکت کردند و به سوی افکار استبدادی و قدرت‌طلبانه کشیده شدند.

ساختار کتاب منتقدان فرهنگ به اجمال این است: در فصل اول پس از تعریفی از فرهنگ، مسئله

روشنفکران و نقش آنان در جامعه طرح می‌شود. آنگاه سه فصل به سه چهره بارز و تأثیرگذار در سنت نقد فرهنگی انگلیس اختصاص می‌یابد. این سه چهره عبارتند از ماتیو آرنولد، فرانک ریچموند لی‌وس پایه‌گذار مجله بلند آوازه اسکرویتی و ریچموند ویلیامز، نظریه پرداز معروف انگلیس در مسائل فرهنگی.

نویسنده پس از طرح و نقد اجمالی اندیشه‌های هریک از این سه چهره، فصلی به معاصران هرکدام اختصاص می‌دهد و عقاید و آرای آنان را با آوردن شواهد فراوانی از نوشته‌هایشان شرح می‌دهد. برخی از افرادی که در سه فصل معاصران معرفی و نقد شده‌اند عبارتند از:

جان استوارت میل، توماس هاکسلی، جان راسکین، ویلیام موریس، تی.اس. الیوت، دی.اچ. لارنس، برتراند راسل، کریستوفر کارول و جرج ارول. عقاید فرهنگی و اجتماعی برخی از اینان، که ما در ایران تنها با آثار ادبی آنها آشنا هستیم، بسیار جالب توجه است. فصلی هم به دهه ۱۸۹۰، که به دهه انحطاط معروف است، و نیز به گروه بلوفر بری و کلایوبل که معتقد به گوشه‌گیری هنرمند از جامعه و تأکید بر نقش برتر آنان در جامعه بودند، اختصاص یافته است. در ایران این نخستین کتابی است که با این وسعت به فراوانی عقاید و آراء در مسائل فرهنگی می‌پردازد و نخستین بار است که درباره لی‌وس و مجله معروف او شرح مفصلی داده می‌شود. برخی از پرسش‌هایی که پاسخ روشنفکران انگلیس به آنها آورده شده است، اینهاست:

- ۱- آیا اشاعه فرهنگ والا به پایین آوردن کیفیت آن می‌انجامد؟
  - ۲- آیا باید ساختار طبقاتی جامعه حفظ شود؟
  - ۳- آیا وجود نخبان امری ضروری است؟
  - ۴- حد دخالت دولت در امور فردی و در جامعه تا کجاست؟
  - ۵- آیا مساوات‌طلبی روشی درست و حکمی صحیح است؟
  - ۶- هنر و ادبیات چه نقشی در جامعه دارند؟
- پاسخ روشنفکران اهل ادب انگلیس به این پرسش‌ها بسیار متنوع و گاهی در حد افراط و تفریط است. اما از مجموع این بحث‌ها می‌توان فهمید که

جامعه انگلیس تا چه حد زیر نفوذ منتقدان فرهنگی آن است و وجود نداشتن چنین منتقدانی در ایران یا اعتنا نکردن به آرای همان عده معدود چه خلاء فرهنگی در ایران به وجود آورده است. به گمان من در این کتاب به بسیاری از مسائلی که ما امروز با آن در ایران رو به رو هستیم پرداخته شده و اطلاع ما از آنها امری است ضروری. در ضمن از این کتاب می‌توان فهمید که تا چه اندازه فرهنگ انگلیسی مبتنی بر نقد اخلاقی و نقد اومانیستی لیبرالی است.

نویسنده این کتاب خود به دلیل نوعی تمایلات مارکسیستی، هم مخالف نقد اخلاقی و هم مخالف نقد اومانیستی لیبرال است و خود را از طرفداران آلتو سر می‌داند. به نظر او در نقد فرهنگی، هنر جایگاهی که در نقد سنتی انگلیس داشت، ندارد یعنی نباید داشته باشد. البته اینها مواضعی است که می‌توان با آن مخالف بود، هم چنانکه بسیاری از روشنفکران انگلیس با آن همیشه مخالف بوده‌اند.

اما در مورد ترجمه کتاب باید عرض کنم که نثر نویسنده نثری است سنگین که گاهی به دشواری خوانده می‌شود بدون آن که دلیلی برای این دشواری وجود داشته باشد. نویسنده نثر روان و آسان فهمی ندارد. به نظر برخی از خوانندگان که متن اصلی را در دست داشته‌اند ترجمه فارسی آن راحت‌تر خوانده می‌شود. البته من از متن به هیچ وجه دور نیفتاده‌ام و به اصطلاح نقل به معنی نکرده‌ام بلکه جمله‌های طولانی و تو در تو را به ساختارهای آسان فهم تری تحویل کرده‌ام. گمان می‌کنم بعضی موارد ترجمه را از این هم بتوان آسان‌تر کرد. شاید در چاپ بعدی اگر فرصتی بود چنین کاری را انجام دهم.

در پایان بار دیگر از حضور شتونندگان عزیز و شکیبایی آنان در شنیدن حرفهای من صمیمانه سپاسگزارم.

● با تشکر از آقای دکتر، علت انتخاب این دو خانم در کتاب آیا علت مکانی و حضور ذهنی جناب‌عالی است یا برتری ویژه‌ای این دو خانم شاعره نسبت به شاعرهای اروپایی و امریکایی داشته‌اند؟

عرض می‌شود که در زبان فارسی هم وقتی شاعری را معرفی می‌کنیم اول شعرش را می‌پسندیم. یادم



ضیاء موحد  
جامعه

می‌آید که وقتی اولین بار یکی از استادان ادبیات انگلیس شعری را در برنامه دانشگاه آزاد در تلویزیون خواند سطری از آن تکلم داد. آن سطر این بود: "And the nerves stood like a tombe". بعدها فهمیدم که ایسن سطری از شعر امیلی دیکنسون است. وقتی شعرهایی از او خواندم دیدم این شاعری است فطری و تصمیم گرفتم آثار او را بخوانم.

یادم نمی‌رود که روزی دوست فاضلی که از علاقه من به شعر این شاعر اطلاع داشت، با دو بسته کتاب در باب امیلی دیکنسون به انجمن حکمت و فلسفه آمد. مطالبی بیش از چهار هزار صفحه که بیشتر آنها از کتابخانه دانشکده دماوند بود. این دو بسته دو سالی مرا مشغول کرد و محصول آن ترجمه بیش از سی شعر و مقاله‌ای شد که در شعر و شناخت آمده. خوشبختانه یکی از دوستانم، آقای سعید سعیدپور، استاد زبان و ادبیات انگلیسی، اخیراً حدود دویست شعر دیگر از دیکنسون همراه مقاله‌هایی دیگر ترجمه کرده‌اند که انتشارات مروارید منتشر خواهد کرد.

اما سیلویا پلات، این شاعر در ۱۹۶۰ خودکشی کرد. شوهر او تدهیوز از شاعران طراز اول انگلیس بود که اخیراً درگذشت. این خانم با استفاده تازه‌ای از اسطوره‌های غربی و با توجه به مصائبی که هم در زندگی خودش و هم در زندگی اروپایی‌ها در جنگ جهانی دوم رخ داده توانسته شعرهایی تکان‌دهنده و در عین حال منسجم و متفاوت پدید آورد. شرح این ماجراها را در مقاله‌ای از شعر و شناخت آورده‌ام.

● اولاً شما خودتان فرهنگ را چی تعریف می‌کنید؟ ثانیاً رابطه فلسفه و ادبیات را در چه می‌بینید؟

تعریفی که از فرهنگ کرده‌اند به اجمال اینست: «کل راه و رسم زندگی» البته تعریف بهتر و مفصل‌تری در منتقدان فرهنگ صفحه ۲۱۷ آمده.

بر خلاف نظر ماتیو آرنولد، فرهنگ «بهترین گفته‌ها و اندیشیده‌ها» نیست. فرهنگ ایران این نیست که ما بهترین نوشته‌های حافظ و سعدی و ابن سینا را جمع کنیم و بگوییم فرهنگ ما یعنی اینها، قومی هم که در فلان دهکده زندگی می‌کند و قرن‌ها توانسته دوام بیاورد، پیش‌بینی کند و رسم و آیینی خاص خود داشته باشد قومی است با فرهنگ. فرهنگ که فقط فرهنگ

علوم عقلی غرب یا گفته‌های بزرگان نیست. نمی‌توان قومی را به دلیل داشتن عقاید خرافی به بی‌فرهنگی متهم کرد. تمام تمدن‌ها دوران‌هایی بسیار خرافی داشته‌اند. ما هیچ وقت بر زمین محکم راه نرفته‌ایم. جریان تمدن براساس خطا و تصحیح خطاست. به قول نوبرات این کشتی را ما روی آب می‌سازیم. زمین سفتی نداریم که اول کشتی را روی آن بسازیم و بعد در آب بیندازیم. خلاصه آنکه مفهوم فرهنگ وسیعتر از آن است که تنها بخشی از بشریت را در برگیرد. درباره سؤال دوم شما یعنی رابطه ادبیات و فلسفه، در کتاب ماه با آقای محمدخانی گفتگویی کرده‌ایم و این سؤال در آنجا مطرح شد. من شما را به آن شماره (شماره چهارده) ارجاع می‌دهم.

● فرمودید قبول ندارید که شعر حتماً باید تصویر داشته باشد بعد اون شعر «گیتی است کی پذیرد همواری» را خواندید که تصویری نبود. مثال دیگری هم می‌شود زد، مثلاً از حافظ: کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد آیا فکر نمی‌کنید در اینها هم تصویر هست منتهای نوع تصویر فرق می‌کند. در آنجا تصویر ملموس است، حسی است. در اینجا تصویر، انتزاعی و تجریدی است.

البته تصویر انتزاعی و تصویر ملموس بحثی است و شعر گفتاری و شعر تصویری بحث دیگر. من در مقاله «تصویر در شعر» مآلاً تعریفی از تصویر به دست داده‌ام که این مواردی را هم که شما ذکر کردید در برگیرد. یکی از بهترین تعریف‌هایی که از تصویر کرده‌اند این است: گره خوردن عاطفه و عقل در یک لحظه از زمان. در شعر گفتاری این گره خوردن عاطفه و عقل را داریم که شعر صرفاً در قلمرو اندیشه نمی‌ماند. سعدی از این‌گونه شعرها فراوان دارد: هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر / که من از دست تو فردا بروم جای دگر. به قول دوستی خیلی جرات می‌خواهد که آدم در شعر چنین حرفی بزند. ولی سعدی این جرات را می‌کند و شعر می‌گوید. این شعر تصویری نیست. البته ممکن است بعضی بگویند ما اصلاً این را به عنوان شعر قبول نداریم. این بحث دیگری است و با این افراد باید بر مبنای دیگر بحث کرد. متأسفانه تصور بسیاری از شعر در این دو دهه اخیر تصویری است محدود و شعر منحصر شده است به نوعی خاص.

از تنوع اشعار نیما و شاملو و اخوان می‌توان دریافت که چگونه به هر گوشه‌ای سرکشیده‌اند و چه امکانات گوناگونی را در شعر می‌شناخته‌اند و تجربه کرده‌اند. باید روزی در باب این مسئله به تفصیل صحبت کرد.

● با توجه به اینکه شما در حوزه شناخت هم به مسائل توجه دارید، یک سؤال روش‌شناختی دارم. با قبول این پیش‌فرض که ما در شناخت سنتی نمی‌توانیم یک بازشناسی از سنت بکنیم در حالی که شناخت مدرن با ورود خود می‌تواند سنتها را بازشناسی کند، به عناصر کوچکی تجزیه کند، نقد کند مشکلی پیش می‌آید. یعنی وقتی می‌خواهیم اینها را با هم ترکیب کنیم یا به سنتی می‌رسیم که رنگ و لعاب مدرن به خود گرفته یا اساساً به همان شکل سنتی باقی می‌ماند و ما تعبیرهای مدرنی از آنها می‌کنیم.

ببینید. اولاً چنین خط پرننگی نمی‌توان میان سنت و مدرنیته کشید. بزرگترین مدافعان مدرنیته از متن سنت برخاسته‌اند. منتقدان هر فرهنگ برخاسته از خود آن فرهنگند. این به اصطلاح هفتاد و دو ملتی که در فرهنگ اسلامی ظهور کردند نتیجه بازنگری سنتیان از سنت بوده در غرب هم همینطور بوده. منتها امروز نحوه برخورد سنت‌گرایان با منتقدان سنت تغییر کرده است. در قدیم آنها را متهم به الحاد و بدعت و خروج از دین می‌کردند. اما امروز گفتگو را جانشین برخورد کرده‌اند. اما اینکه می‌گویند در ایران بازشناسی سنت به نتیجه مطلوب نمی‌رسد و دوباره همه چیز به همان شکل باقی می‌ماند، گمان نمی‌کنم چنین باشد.

● در راستای همین تعریفی که از ازابوند فرمودید کاستون باشلار روشن‌تر از کانت تفاوت میان تخیل و عاطفه را بیان می‌کند و می‌فرماید: تخیل تصویر می‌آفریند در حالی که اندیشه مفهوم می‌آفریند. آیا با این موضوع موافقت می‌کنید؟ اینکه تخیل فقط تصویر بی‌آفریند در آن تردید دارم یعنی کلی‌گویی است (سؤال‌کننده: باشلار به تأثیر از یونگ اندیشه را با روز و تخیل را با شب برابر می‌داند). به گمان من تخیل در حوزه تصویر محدود نمی‌ماند، جمله خبری بدون تصویر هم می‌تواند محصول تخیل باشد. البته این هم هست که گار اندیشه مفهوم‌سازی است اما این مفهوم‌سازی بدون یاری تخیل راه به جایی نمی‌برد. بسیاری از مفاهیم، تصاویر مجرد هستند و تصاویر مجرد بخشی از عناصر همیشگی شعر و هنرنند. این حرف باشلار حرفی سطحی است.